



www.nourizadeh.com
nourizadeh@hotmail.com

... بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

سه‌شنبه ۲۱ تا جمعه ۲۴ فوریه

پیشدرآمد: تکمله‌ای که لازم است بر دو مقاله پیشین درباره سید علی خامنه‌ای و شیخ محمد تقی مصباح یزدی، بیابوم، مجالی را می‌گشاید که تا در مقاله‌های بعدی، به مرور اندیشه‌های بنیانگذار جمهوری اسلامی و حواریون او را زیر ذره‌بین گذاریم. تکمله اما این بار پیرامون اندیشه‌های مردی است که سر تا پا در تعارض با رژیم مذهبی شیعه بود. در واقع نه ظاهرش با رژیم همخوانی داشت و نه زندگی و اطوار و احوالش. این شخص «احمد فریدید» سخت دلبسته به قول خودش «محظورات» از هر نوعش بود. به مسکرات و به روابط آزاد بین جنسین و بهره‌وری از لذایذ دنیوی، به عنوان مواهب قدیمه می‌نگریست. از یک طرف سنگ «پیکور» بیان را به سینه می‌زد و از سوی دیگر، جنگ را می‌ستود که خلاقیتها را پرورش می‌دهد و به حیات ضعفا پایان می‌دهد و جوامع ساکن مرده را جان تازه‌ای می‌بخشد.

علی‌رضا میبیدی برنامه‌ای در تلویزیون ایران داشت که در آن میزبان اهل اندیشه می‌شد. معمولاً دو چهره‌ای که با یکدیگر در نگرشها و باورهایشان اختلاف اساسی داشتند رویاروی هم می‌نشستند و علیرضا آنها را به چالش می‌کشید. در این برنامه‌ها فریدید پرچم ضدیت با غرب و لیبرالیسم را به دست گرفته بود و احسان نراقی در مقابل او از تعادل و توازن بین آنچه خود داریم و فضائل و ایجابیات فرهنگ و اندیشه غربی دفاع می‌کرد. «آنچه خود داشت» را نراقی بعداً در کتابی خواندنی تشریح کرد حال آنکه فریدید با شعله‌ور شدن آتش انقلاب چنان مست بوی مغولانی که این بار با عمامه و ریش و شمشیر و کلاشنیکوف و اجساد سوختگان سینما رکس آبادان از راه می‌رسیدند شده بود که دیگر آن اندک خرد مصلحت‌گرای خود را نیز رها کرده بود و یکسره مست، چنان رقصی در میدان انقلاب می‌کرد که تماشاگر متحیر از خود می‌پرسید آیا این همان فریدید است که به نراقی التماس می‌کرد یک جوری او را به ملکه وقت و هویدا وصل کند و سر بر آستان سید حسین نصر می‌نهاد که سیدنا اگر انجمن سلطنتی فلسفه در دستور کار است این عبد حقیر فقیر فراموش نشود.

من که بسیار در تأمل بر زندگی نامداران سیاست و فرهنگ و هنر و مذهب ... در کشورمان به حیرت رسیده‌ام در مورد فریدید از حیرت نیز گذشته‌ام. خیلی طبیعی است هر انسانی با توجه به نظم طبیعت همانگونه که از نظر فیزیکی تابع قاعده «صیروره» است و از یک یاخته به جنین و سپس نوزاد و کودک و جوان و ... تا لحظه فراغت روح از جسد، مراحل را به صورتی دقیق و حساب شده طی می‌کند، از نظر روحی نیز تابع قاعده صیروره است. چنانکه مولانای بزرگ می‌فرماید: از جمادی مردم و نامی شدم / وز نما مردم ز حیوان سر زدم / مردم از حیوانی و آدم شدم / پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم / حمله دیگر بمیرم از بشر / تا برآرم از ملائک بال و پر / بار دیگر از ملک پُرآن شوم / آنچه در وهم ناید آن شوم...

صیروره معکوس

عرفای ما در سفر معنا، این گردش از جماد به آنچه در وهم ناید را درک کرده‌اند. چنانکه منصوروار فریاد انال‌الحق هو الحق سر داده‌اند و یا بوسعیدگونه در آینه دل نقش «او»ی پنهان و نادیده را به تماشا نشسته‌اند. در عین حال ما در احوال اهل ریا و نفاق و فریب خاصه آنان که به قدرت ظاهر رسیده و یا شیفته‌اش بوده‌اند، شاهد صیروره معکوس بوده‌ایم. و این را من بسیار بار، در شرح احوال خود خمینی، سید علی خامنه‌ای و بعضی دیگر از به قدرت رسیدگان اهل ولایت فقیه یادآور شده‌ام. طرف برای خود اعتباری داشته، ریاضتی کشیده، جایگاهی والا در گستره عملش پیدا کرده و ناگهان با یک بوسه گرفتن از پتیاره قدرت، نه دل و دین که شرف و طاعت و ایمان

را یکجا باخته است. این را من صیوره معکوس می‌دانم. مرحوم علامه طباطبائی همیشه مثالی می‌زد که در عهد شباب در کش چندان آسان نبود. (همینجا توضیح دهم که چند هفته پیش در اشاره به برنامه تفسیر قرآن آقای خمینی همراه با دکتر جلالی نماینده امروز ایران در یونسکو، اشاره‌ای به مرحوم طالقانی داشتم در حالی که باید از علامه طباطبائی به عنوان شارح و مفسر نخستین همراه با دکتر جلالی یاد می‌کردم) مرحوم طباطبائی می‌گفت: تفاوت طوطی و میمون در این است که اولی ضبط صوت می‌کند و دومی ضبط اطوار، و همینطور که جمع بین طوطی و میمون غیرممکن است، آن انسانهایی که می‌توانند به مرحله پیوند دادن بین طوطی جسم و میمون روح برسند البته نادره‌اند. سید آنگاه می‌خندید و یکی از شاگردان را که قبح منظر داشت نگاه می‌کرد که بله مثلاً این آشیخ جعفر بسیار تلاش کرده اما در نهایت میمون روح بر طوطی جسمش غالب شده...

باری در مورد استاد احمد فریدید حکایت صیوره روند خاص خودش را داشت. در عین حال همانطور که از زیر دست او کسانی چون مهدی نصیری و حسین شریعتمداری و سعید امامی و یدالله قزوینی (موسوم به دکتر حسن عباسی) بیرون آمدند، معدود کسانی نیز هم چون دوست همکلاسی و قدیمی‌ام «محمد حسن جوزی» ضمن درک محضر استاد، راهی متفاوت از خود فریدید و پیروانش، برگزیدند. به مبانی انسانی فلسفه وفادار ماندند و با تجلیل از زیبایی و زندگی و فرهنگ و هنر، درست در جهتی مغایر با خط و اندیشه فریدید حرکت کرده و می‌کنند.

فریدید پیش از انقلاب به هر وسیله‌ای متوسل می‌شد تا به مرکز قدرت نزدیک شود. تحلیل او از مفهوم «آریامهر» و تاکیدش بر اینکه امپراتوری عظیم آریائی سرانجام به دست خورشید آریائی محمدرضا شاه شاهنشاه برپا خواهد شد البته در تعارض کامل با خطبه‌های او در مجالس خاصه‌ای است که بعد از انقلاب ستاره آنها می‌شود. در این مجالس سید روح‌الله مصطفوی جای آریامهر را می‌گیرد. فره ایزدی که پیش از این در جان آریامهر منزل کرده بود حالا با فره مهدوی (اشاره به امام زمان) در وجود سید روح‌الله تجلی پیدا می‌کند. حالا زمانی است که سپاه ایمان به رهبری نواده سید احمد کشمیری به جنگ کفر رود و این بار امپراتوری عدل اسلامی را از جابلقای شرق تا جابلسای غرب برپا کند. فریدید انسانها را بر پایه نژاد و رنگ و مذهبشان تقسیم‌بندی می‌کند. در این تقسیم‌بندی انسان مثالی او شیعیان اثنی عشری پیرو ولایت مطیع محض رهبر فرهمند هستند. در اندیشه «فریدید» سیاهان، یهودیان، اکثریت مسیحیان، بودائی‌ها در کنار عربها و ترکها و هندی‌ها از نژاد پست هستند. (گو اینکه او با توجه به جو آغاز انقلاب و عرب زدگی بعضی از رهبران انقلاب و جوانان پرشور فلسطینی‌زده، ناچار می‌شود در میان عربها، قائل به استثنا شود و انقلابی‌هاشان را نیمه خودی بخواند. اما همین که دریافت شخص خمینی به شدت ضدعرب است و حتی با وجود ۱۵ سال اقامت در عراق هنوز قادر نیست یک جمله درست را به عربی ادا کند، بار دیگر مکنونات قلبی آشکار ساخت و به شاگردانش که بعدها سربازان نامدار و گمنام امام زمان در امنیت خانه ولی فقیه شدند، در ذم غیرآریائی‌ها و به خصوص عربها بسیار گفت و آموخت.)

احمد فریدید کیست؟

اینکه چگونه مصباح یزدی «شریعتمدار» با احمد فریدید «هیچ چیز ندارد» وحدت تفکر و مسیر پیدا می‌کند، مسأله قابل تأملی است که می‌تواند پایه‌های آن با فطرت حوزوی فریدید مرتبط باشد.

نخست ببینیم احمد فریدید کیست.

سید احمد مهینی یزدی متولد ۱۲۸۳ در شهر یزد پس از بیش از ۹۰ سال عمر در ۲۵ مردادماه ۱۳۷۳ در تهران خاموش می‌شود اما افکار خطرناک او پس از مرگش نیز همچنان اذهان بیمارگونه عاشقان قدرت و خشونت مداران را فتح می‌کند و جانیانی از نوع سعید امامی، محمود احمدی‌نژاد، سعید مرتضوی و البته مصباح یزدی را به جان اهل اندیشه و فرهنگ می‌اندازد.

سید احمد مهینی یزدی در سال ۱۳۱۸ برای نخستین بار از نام مستعار «فریدید» در سلسله مقالاتی که پیرامون «برگسن» و اندیشه‌هایش در مجله «مهر» می‌نویسد استفاده می‌کند و چندی بعد این نام را برای خود بر می‌گزیند. (جالب اینکه فریدید حتی در ذکر تاریخ تولدش راست نمی‌گوید. در مصاحبه با علی‌رضا میبیدی برای اینکه خود را بزرگتر از آنچه هست نشان دهد، با ارائه اسناد و مدارکی و اشاره به اینکه در کودکی هم به مدرسه می‌رفته و هم در درس شیخ احمد یزدی (آخوند) حاضر می‌شده، سال تولدش را ۱۲۸۳ اعلام می‌کند. هم او در شرح احوالی که به انجمن آثار و مفاخر فرهنگی می‌دهد تولدش را ۱۲۹۱ و چندی بعد در روزنامه همشهری ۱۲۸۹ ذکر می‌کند.)

دوران زندگی فریدید از نظر سیر تعلم و تعلیم به چهار بخش و از نظر احوال شخصی و چگونگی ارتباطش با قدرت به سه دوره تقسیم

می‌شود.

الف: فریدید در خانواده‌ای متوسط الحال و علاقمند به دانش به دنیا می‌آید و از همان کودکی هوش سرشار و ذکاوت و عشق خود را به آموختن آشکار می‌کند. او علاوه بر مدرسه، و آموختن علوم قدیمه تا سن هفده هجده سالگی، عربی و فرانسه و جبر و هیئت و هندسه را نیز نزد معلمانی که اغلب روحانی بودند می‌آموزد.

ب: از ۱۳۰۵ یعنی آغاز سلطنت رضاشاه تا سال ۱۳۲۶ که فریدید در اواخر دهه چهارم عمر خود است (براساس تواریخ متعدد ولادتش سن او در این زمان می‌تواند بین ۳۷ تا ۴۳ سال باشد) او پس از گرفتن دیپلم از دارالفنون و دریافت لیسانس از دانشسرای عالی در سال ۱۳۱۴، به معلمی و نوشتن رو می‌کند. در عین حال جذبه حلقه حوزوی او را به پای دروس مرحوم شریعت سنگلجی و زنده یاد کاظم عصار می‌کشاند. اما این دومی فریدید را نمی‌پسندد چون در او صداقت نمی‌بیند. گاهی نیز فریدید ریش می‌گذارد و سبچه به دست می‌گیرد و به سراغ آقای تنکابنی که سخت متشرع است و یا شیخ بهاء‌الدین نوری می‌رود. جالب اینکه از یکسو بعضی روزها سری به لاله‌زار و استانبول و نادری می‌زند و در کافه نشینی‌ها و کنیاک نوشی صادق هدایت و یارانش شرکت می‌کند و تظاهر به دهری مذهبی ویژگی او می‌شود اما غروب که می‌شود اگر به مجلس روضه نرود حتما سری به خانقاهی می‌زند و ذکرگویان گاهی همصدای نعمت‌اللهی‌هاست و زمانی همدل با شاه‌اویسی‌ها. در همین زمان است که بردن ستاره سرخوخه اتریشی از چشم تیزبین فریدید که مشغول خواندن زبان آلمانی هم شده به عنوان تحقق رویائی دور و دیر تعبیر می‌شود. فریدید با دیدن هدایت و خواندن مطالبی در ستایش از فرهنگ ایرانی و آریائی با هوش سرشارش نزد خود به خواندن زبانهای پهلوی، اوستائی و سانسکریت می‌پردازد. اما مدتی بعد سانسکریت را رها می‌کند. و تمرکزش بعد از این بیشتر روی آلمانی و پهلوی است. نیچه را ستایش می‌کند و تجلی ابرمرد او را در وجود هیتلر کشف می‌کند. فضای کشور نیز ضد انگلوساکسونهاست، و از آنجا که فریدید هیچ دلبستگی به مارکس و استالین و اندیشه کمونیستی ندارد، جذب تفکر فاشیسم می‌شود. «ژرمن فیله‌ها» در تهران صلیب شکسته را برگردان نام علی می‌دانند و شگفتا که فریدید فلسفه دان دهری مذهب نیز این کشف غریب را تأیید می‌کند.

ج: وزارت فرهنگ از اوائل سال ۱۳۲۵ اعزام دانشجوی به خارج را از سر می‌گیرد و فریدید ضمن دومین گروه در سال ۱۳۲۶ راهی فرانسه می‌شود. و در دانشگاه سوربن به تحصیل می‌پردازد. و سپس رد او را در آلمان و دانشگاه هایدلبرگ پیدا می‌کنیم.

د: و سرانجام از ۱۳۳۴ در بازگشت به ایران فریدید به تدریس در دانشکده الهیات و سپس ادبیات می‌پردازد، می‌نویسد، حلقه مریدان برپا می‌کند، با دستگاه روابط حسنه دارد و پیشنهاد دادن لقب «آریامهر» را به صورت کتبی به دربار می‌دهد.

در رابطه با مراکز قدرت نیز او سه دوره را طی می‌کند.

- دوران مجذوبیت در ناسیونالیسم رضاشاهی و در ابعادی وسیعتر، اندیشه نژاد برتر آریائی هیتلر و فاشیسم (و هنوز فریدید جذب هایدگر نشده است).

- دوران محمدرضا شاه؛ فریدید در این دوران، ۸ سالش را در خارج است. در فرانسه و آلمان، با گشوده شدن درهای دنیای هایدگر، فریدید در جستجوی قائد فرهمند یا ابرمرد، سرانجام نگاه خود را به وطن می‌دوزد. یکچند دلبسته رزم‌آرا است، بعد، چشم به تیمور بختیار می‌دوزد و سرانجام در هیأت شاه می‌یابد آن را که یافت نمی‌شد. و سرانجام سومین دوره عشقبازی او با قدرت به بعد از انقلاب تا پایان زندگیش مربوط می‌شود. در این دوره است که احمد مهبینی یزدی ملقب به فریدید، همه سیئات وجودش را آشکار می‌کند. شما فکرش را بکنید مردی که تا پیش از انقلاب دین و مذهب و الهیات را خاص عوام می‌دانست و اگرچه در اظهارات و نوشته‌هایش از میانی مذهب برای رد دموکراسی و اندیشه آزاد بهره می‌جست اما پنهان نمی‌کرد که به طور کلی ایمانی به آخرت ندارد. این آدم بعد از انقلاب به زمین و زمان متوسل می‌شود (از جمله به دکتر نراقی که چون بنی‌صدر و حبیبی و یکی دو تن دیگر از همراهان آقای خمینی از شاگردان و آشنایانش بودند، می‌توانست رابط فیلسوف کبیر با مرکز جدید قدرت باشد) یکی از شاگردان را به سراغ علامه طباطبائی می‌فرستد، خودش با مرحوم حاج آقا صادق لوازانی تماس می‌گیرد، به سراغ دکتر بهشتی می‌رود و از مرحوم مفتاح که زمانی در دانشکده الهیات شاگردش بوده یاری می‌جوید که بله من احمد فریدید یک دل نه صد دل عاشق امام خمینی شده‌ام و می‌خواهم در رکابش شمشیر بزنم. در چنین فضائی است که رضا داوری مشکل گشا می‌شود و پای فریدید را به خانه ارباب قدرت باز می‌کند و سرانجام فریدید «رایش» خود را در برپائی جمهوری ولایت فقیه، تحقق یافته می‌بیند. دیدار با خمینی فریدید را به ستایشگری تبدیل می‌کند که در ستایش ابرمرد و رهبر فرهمند خود مدح نامه می‌نویسد، تصویر خمینی را حتی بالاتر از تصویر هایدگر می‌نهد. او حتی مدعی می‌شود که «هایدگر در جهت انقلاب اسلامی است و نادانسته طرفدار انقلاب اسلامی است. علم الاسماء من از نظر تاریخی،

مستلزم این است که به ولایت فقیه بروم!!» فردیدی که عالم غیب را چهار دهه دست می‌اندازد با بوسه زدن بر دست خمینی فریاد می‌زند: «من به فاعلیت بالغیب معتقدم، افق من انقلاب جهانی و مهدی موعود است.» شگفتا که فیلسوف ما پس از استحاله در محضر ولی فقیه، ملاصدرا را رد می‌کند، علامه طباطبائی را به علت عشقش به عرفان رد می‌کند، و برای اثبات قرآن اصلا منکر متافیزیک می‌شود!! فردیدی که تا دیروز نماز را مظهر عقب ماندگی می‌دانست حالا «بی‌نماز»های دانشگاه و شاعرانی را که مثل شاملو ستایشگر خدای زیبایی‌ها هستند که در عصر ولایت فقیه و خلخالی‌ها در بستوی خانه نهانش باید کرد، محکوم می‌کند و خواستار حذف آنها از جامعه می‌شود. هر بار سعید امامی را می‌بیند پیشانی او را می‌بوسد و از او می‌خواهد سلام گرمش را به جناب «فلاحیان» برساند. در نگاه فردید نیز هم چون هم پالکی‌اش در قم مصباح یزدی، میثاق جهانی حقوق بشر دستاورد بوزینگان بیچاره مطرود است، شعر نو از نظر او «بریدن از حقیقت اسلام ناب است». فردید خود را در جایی فراتر از حکمت و فلسفه قرار می‌دهد و زمانی که می‌گوید من زود آمده‌ام وقت ظهور من پس فردا است، به مفهوم نیابت خاصه امام زمان نزدیک می‌شود. در چنین نقطه‌ای است که با مصباح یگانگی پیدا می‌کند. (حکایت فردید و مصباح و یگانگی نگرش آنها را هفته آینده باز می‌گویم).

شنبه ۲۵ تا دوشنبه ۲۷ فوریه

جنگ حیدری نعمتی

۱ - با آنکه شیعه کشی از سوی ابومصعب الزرقاوی مظهر اسلام ناب انقلابی محمدی از نوع سلفی و بن لادنی آن یک وظیفه شرعی قلمداد شده و هزاران شیعه بیگناه عراقی به فتوای این مجنون جنایتکار اردنی به قتل رسیده‌اند و علی‌رغم آنکه پیروان اسلام ناب انقلابی محمدی از نوع ولایت فقیه‌ی آن نیز در کشتن اهل تسنن در عراق، دست کمی از اتباع زرقاوی نداشته‌اند، اما تا قبل از انفجار اخیر در سامرا که به ویران شدن گنبد امام هادی و امام حسن عسکری منجر شد، عراقی‌ها موفق شده بودند جلوی به راه افتادن یک جنگ مذهبی از نوع حیدری، نعمتی را بگیرند. در عراق نیز مثل ایران قبل از انقلاب، شیعه و سنی در کنار مسیحی و ایزدی و صائبه در صلح و دوستی زندگی می‌کردند و زمانی که به سامرا می‌رفتید و می‌دیدید خدام حرم امامین اغلب سنی مذهب هستند در می‌یافتید که خط کشی مذهبی در عراق وجود ندارد. انفجار سامرا فاجعه‌ای بود که عراق تا آستانه یک جنگ تمام عیار بین شیعه‌ها و سنی‌ها پیش برود و اگر هوشمندی رهبران سیاسی و مذهبی شیعه و سنی نبود، با آتش بیاری شبکه‌های رادیو تلویزیونی جمهوری ولایت فقیه (سحر و العالم) نه تنها جنگ مذهبی تمام عیار در عراق به راه می‌افتاد بلکه این فتنه می‌توانست به پاکستان و حاشیه خلیج فارس و لبنان ... نیز سرایت کند. حتی اگر ثابت شود که این عمل کار دار و دسته زرقاوی و بن لادن باشد باز هم من بر این باورم که جمهوری ولایت فقیه یگانه طرف منتفع از آن بوده است. از همان ساعات اولیه جنایت سامرا، رژیم کوشید با متهم کردن آمریکا، احساسات مذهبی مردم عراق را علیه آمریکا تحریک کند. رژیم از اینکه می‌دید زلمای خلیل‌زاد، جلوی برپائی یک دولت مذهبی را در عراق گرفته و همین روزهاست که یک دولت وحدت ملی نیمه سکولار در عراق روی کار آید و وزارت کشور از دست «بیان جبر» بیرون برود، سخت نگران بود.

سوءاستفاده از کاریکاتورهای روزنامه دانمارکی به قول معروف دیگر به روغن سوزی افتاده بود و رژیم باید آتش دیگری برپا می‌کرد تا توده‌های هیجان زده را به خیابان کشد. فراموش نکنیم مطابق اعترافات سعید امامی، عوامل وزارت اطلاعات در حرم حضرت رضا بمبگذاری کردند تا گناهِش را به گردن مخالفان رژیم بیندازند. آقای خمینی در نامه معروفش به خامنه‌ای تأکید کرد حکومت اسلامی می‌تواند مساجد را ویران کند، و حتی اصول دین را به حال تعلیق درآورد (نمونه‌اش منع سفر به مکه در دو سال آخر زندگی خمینی). در نگاه اهل ولایت فقیه هدف وسیله را توجیه می‌کند. و حالا که دنیا گریبان‌آقایان را بر سر مسأله اتمی گرفته و نور چشمان حضرات در لبنان یعنی حزب‌اللهی‌ها نیز زیر فشارند و در عراق نیز آقای حکیم با خلیل‌زاد نرد دوستی می‌بازد، آیا برپا کردن یک فتنه بزرگ مذهبی یگانه راه نجات نیست؟